

چو درستم بر درش بسیار دربان گفت این وله گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن بنجی بیز ارشرف جهان رسید طبع او مائل قوع گونی بسیار افتاد و این طرز را
بعد کثرت رسانید و یوان مختصری از بیز ارشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر چند بیت افتاد

هست صد سنت جهان از غنیت بد گو مرا
تو ای بلبل که از دیدار گل شاد می غنیت
امشب این خوار سکه که دیدم تو باید کشتنم
غنیت پاسه ز غنتم از بزم و مسل او مگر
از تو نماند تاب جدا سگ و گر مرا
با هر که بهینش چو پرسم که کیت او
گر خواند گنبد گار مرا غنتم نخواهم
پس از عمر سکه که احوال من بیمار میرسد
ندار و ای رقیب آن سکه پیمان با تو هم
حبیب ما گنبد غنتم رقیب قبول
خوش آن زمان که شرف دل نندد دور می
شب که میگفتم بحرم حال خود در صحبتش
اگنبد بعد عسری گوشه گفتگویم
امید و مسل هست که روز و دایع یار
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید
خوش آن مجلس که از بزم فریب جان سخن
ز شوق میرم و سوسه تو بنگرم و در بزم
شبچه برسم گدای بکوی یار شدم
نهان از در خورش داشتم تماشای سکه
چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس

چون باین تقریب سکه آرد بیاد و مرا
بهین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
بر سر کویت اگر بنشد کسی نشد و مرا
شمع سان آزند بیرون کشته زین محض مرا
بهر چند امر و سفر با بسبب مرا
گوید که این ز عهد قدیم شناسی ماست
چون شرط ادب نیست که گویم بهین است
نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میرسد
گهی حال تو بر عینم من دل افکار میرسد
خسوست من جواد کاشش بر ملا افتد
کسی دوان خبر آرد که یار سکه آید
چشم بر هم داشت آن بد نحو ولی بیدار بود
ای همدان خند را یکدم سخن گوئید
خندید بر رخ من و آنکه روانه شد
بنیدم تاب آن یکم خوامم من گوید
ز بند سوسه یار آهسته با او صد سخن گوید
برای آنکه گفت غنیمت در گمان دگر
مرا شناخت ز آواز و شر مسار شدم
نظر بجانب من کرد و شر مسار شدم
در اثنای سخن ساز و خیال یار خاموشم

دیوانہ و شش روم زورش خلق را برم	وله	وز راه دیگر آیم و تنہا شش بگرم
انشاندہ بانگ و بیان بزم خوشتن یارم	وله	کہ گزینم سو سے دیگر سی از و گنہگارم
چو من پیغام خود با تہ صددلدار میگویم		ز بیم آنکہ از یادش و دود با و میگویم
خوش آن ساعت کہ پنهانی بروئی یار میدیدم		چو میگردد اول نظر سویم سو سے اغیار میدیدم

این مضمون از ایر خرد است کہ درین جمع گذشت

بہر مجلس کہ جا سازم حدیث نیکوان پریم		کہ حرف آن مہ نامہ بیان در میان پریم
چنان گوید جواب من کہ آن گرد و قیبا گہ		بجاس گرسن بیدل از و حرف نہان پریم
ز بیہوشی نفہم ہر چہ گوید آن پری ہان		چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پریم
روم استہ چون آیم بردن از بزمش آزرہ	وله	باین امید کہ راستے کند آن شوخ آوازم
چو نتوانم کہ گویم پیش او عیب قیباں را	وله	نوسیم روزگار سے و شب رکونیش اندازم
بچشم دوستان کہ ساخت خوار نمیت غم اما		کشاید نیم کہ میخواید ز لون خصم ہر اشہم
خوش آن ساعت کہ پشت حال من گویند غوارا	وله	نیازم طاقت و خود نیز حرفی در گسیان گویم
یار برخواست چو رفتم من بیدل نشست		غرض آن بود کہ از بزم کند بسیر نم
گما شد آنکہ از مجلس پے دلدار بی عادت	وله	بہا نہ ساختہ ہر خطہ تنہا آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جاہ از قیبا		من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن
خوش آن شب کہ مارا بار قیباں گفتگوی شد		نوسم در بزم نشستہ و با ما آمد سے بیرون
مردم ازین کہ بردگان حبس رقیب	وله	گر چہ برای مصلحت بود جنگ تو....
ای ہمیشہ رقیب من زار بود ہ		من عنافل و تو نیز گرفتار بود ہ
گرداودہ اندیاز بزمش ترا سنا ز	وله	چون آگہم کہ بردل او بار بود ہ
لطفت میشود بسبب اعتبار من		از بسکہ پیش خلق مرا خوار کرد ہ

صد جوئی غیر غم ای کہ چون کہم کہ این ہمزہ موسیقی		ای شش آن بز کہ چون اغیار را علی گوشتیم پیمان سویم
چون بد من میاید بسی مصلحت لے میگردد بیانی دن نشین		کہ دینت مروری ہدم بکونی ام و بہا بستجوی من بکار کرد

الفی زوی جوان معاشے اردو با جوانان ششانی جملہ علمی ہو د بار بار ہا شننا و شست و دیند مدہ بچند ہا ہوا
 بادشاہ کند را نید بعد ازان باقیلیخان خان کہ از عدد امر اکبری است بسر در درنگا قتل خان بت متناہضام شتر ج رفت مار جلافت

Handwritten marginal note on the left side.

خان زمان بانه این مطلع هزار رویه باو تسلیم نمود **ع** منت غایت که در این امری هرزه خویش بود و نبود که سرزمین را
 ایجا وید محمد حسن سامانوی ایجا شعر کارا دست و انتراع اثا اشعار او از اولاد سید نورالدین
 مبارک غزنوی است که شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار ترجمه و تعلیم آورده بعضی جدا و جدا
 از دلی بموضع اندر می و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجا بعد تحصیل علم از وطن برآمده چنانکه
 باینر عبد القادر پیدل عهد رفاقت بست پس در سرکار نیز نذیش خان کنیه نام لکیر می ساکن برشته که
 حکومت چکله ناوامی بر وقت رفته کمال شد برساند و در عهد شاه عالم ملقب بنجله منزل نعلت شاه
 اوزنگت یب ملقب بنجله مکان درین دولت نواب نظام الملک نه نماه که ترجمه او بالاستقلال می یک گرفته
 و کالت نواب سرکار شاهزاده علم نشان نعلت شاه عالم بر کرد و باین تقریب و شناسی پیدا کرده از
 پیشگاه شاهزاده منصب سیددی و تقیاز یافت و در زمان محمد قیسیر با شاه ملقب بشهید و حرم بیست
 نموده یعنی باب خان مخاطب گشت و بجزیر شاه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بسده بیفته از نظر پادشاه
 میگذرانید و هزار رویه خلعت العام بیافت و حالات بادشاهی تا آنکه عهد بانجام رسانید و خود بر غنچه
 در سه ثلث و ثلثین مان الف با تمام رسید و میگوید **ع** شوخ چشپیا تا کن که باز که بکش
 بدردن بر هزار ماگل با دام بخت و له روزی محشر شود کثرت عصیان ما به ابرگستان غفود این کرده
 است و له از اثر خیال او شام و سخن و نام به صفحه صورت پری آینه نگاه را اول تا کدین گویند باب
 ز خود دیده بود که خود کردید نه هر حلقه گرد آب داشت

شاه آفرین

شاه آفرین نام او فقیر است شاعر بود معنی آفرین شایسته صد هزار آفرین از مردم فنا
 است سبک و منتشار اولاد هور و صلش از قبیله جویه بضم جیم تازی و او و مجهول بر وزن پویه که شنبه است
 از قوم آفرین بضم کاف فارسی و او معروف و فتح جیم و سکون را در مصل مخفی همانند که فقیر مردم فغانی را فغان
 و مردم فورس را فور به بنویسد از قبیل مشارقه و خار به مردم مشرقی مغربی را فقیر و قتی که از سبب جانب
 سدید رفت بست فیم محرم شلث و اربعین مانه الف در لایبور بادشاه آفرین ملاقات کرد و بهت
 خلقتش و باغ را بشکفتند آورد در آن ایام قصه پیر را بجهان نظم میکرد پیش فقیر استلث خواند این بیت
 از قسیه بیاه آمد **ع** بمریان نیز نتانور و که عید آمد و جارم گلگون کرد و چون از بلاد
 سدید حلف بخان نمود و بفرم جیب شد سید و اربعین و اته و الف وار و لایبور شد و ماد او
 ماه مذکور در آن بلده طبره اقامت اتفاق افتاد ملاقات شارالیه بمرت دست و مسوده اول تذکره پنهان

تالیف فقیر که قمش با تمام بود خواه خواه گرفت و از منظومات خود مثنوی زبان معرفت بخط خودش
 بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود و عنوانش این است **س** ای معنی بوضوحی تجسیدید به صبح شد صبح نماز
 توحید به صبح یعنی که ظهورش همه جا است به شش جهت مجده چون خورشید رو است به
 انتقال او در لاهور شد اربع و حسین و ماته و لطف واقع شد شاه عبدالحکیم حاکم این معراج بار خرافت
س رفت نقاد معنی از عالم به حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
 خلد مکان وقتیکه خانبهان بهادر که بود که با شاه نالام لاهور شد در نصیر سخنان طفت خانبهان بهادر در
 حویلی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید بواسطه ابر بود و باران
 ترشح میکرد نصیر سخنان تعریف به او کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خواند **س**
 خوشا بر سده و ابر سده کم ستیزه به که باران ریزد از سده ریزه ریزه به زخم نقش قدم زایل
 نمی شد به زمین ترمی شد اما گل نمی شد به نصیر سخنان نه اشرفی زرا احمد از صیب خود بر آورد
 حد مناسب خوانی با و عطا کرد و اینها حاکم با فقیه گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
 صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از نورومان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را اگر همیشه
 روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر آبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت نامرسته که
س صبر رخامه میدانم که با طبیعت نمیسازد به درید س نامر دل ندی پاره شد قاصد رسید اینجا
 به اعتراض کرد که هرگاه صبر رخامه که عاشق از راه دور دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد صدای
 دریدن نامه که شختر از صبر رخامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صبر رخامه خود معشوق با او
 نمیسازد اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
 و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لند صبر رخامه عاشق با طبعش ساخت و صدای دریدن نامه
 ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روزی بنامه میر جمال الدین و میر فقیر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
 جمعی از سخن سخنان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سر هندی هم حاضر بود اعززه برین بیت میر که
س جامه صبر بالا س خون تنگ آمد به آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم به اعتراض کردند که جامه
 بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام هر دو درست است و این شعر با از لقی آری مورد نامه
 او خواند **س** نه هندی سخنان یافت از راه جنگ به نه بر قامت ترک شد جامه تنگ به اعززه گفت

مانند و میر محمد زمان بسیار سرد گردید و در وقت تحریر این محیفه در سه جز انتخاب از غزلیات شاه کون بدست آمد و این ابیات بر چیده ثبت افتاد

عباسی تا طلال افند انگرود قابل مارا	لطیفین محوشد چون کرد پیر نیم بسمل مارا
نفس تا هست باید فتح یاب بسته کاران کن	ولی بر جبار رنگ غنچه یا سنی چون صبا کبشا
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزا می گل	نمیباشد نصب از خلق جوش باطن سیاهان را
به بت پرستی صورت گذشت عمر تمام	ز آب آئینه میداد شیره دایه ما...
من تنگ ظرف و شراب مهر او تندست تند	می برد چون صبح از خود دور یک ساغر مرا
چشم بد دور انسرین دادند مانند سپند	در ره آن آتشین رخسار پار سمر مرا
اوج عزت یافت با مایزه روزان هر که سخت	از لطیف سره حیا در دیده باشد میل را
میدید گشتگی بر لحظه سوز دل مرا...	شعله جواله ام سیر است در منزل مرا
شعله کش افشاست اخلاص سبک خزان	ز آینه شش هم افتد آتش به نیتان ها
و بد لطیفین دل نشاه و گر مارا...	پیاک گردش رنگ است چون شرر مارا
نواز شها سے ناکس عاقبت افت بود افت	ول کشد آخر همان باد که سازد زنده آتش را
رونق دیگر عشق ما است حسن یار را	ابزد و آه بلبل باشد این گلزار را
بی زرمی با باعث آشوب صاحب محبت است	کیست خالے دمان اثر دبا باشد مرا
کس نگیرد و عسوق از گل که نباشد بویش	عاقبت در گرو ترک کمال است اینجبا
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا...	که کرد نامه عیش است خط حجام مرا
وار و از طول امل شیرازه اسباب جهان	رشته چون بگیخت ابر می کند گل دست را
میدید فیض و گر آینه شش صاحب دلان	گرد با قیمت شمر پیوستگیها خسته را...
دانه خاک آلوده گرد و از انا ز خنده ناک	دل نگر میکنند از زبانه خندیدن حیرا
ز پا افتادگان باشد مدد گم کرده ران را	که از نقش شدم گرد و سراغ کاروان پیدا
چنین گرسه گذار و برق شرم جلوه اش گل را	کند طوفانے موج شکست رنگ بلبل را
چاک چاک خیم حیرت هاسے آید بحسبم	رشته طول امل صدف رفو کردیم ما

نگون فتح از آقا دگی جویند پر زوران	وله	نظر بر پایه هم در خاکت باشد پهلوانان با
زور با ماشام بانزد استان مانند گل	وله	شب نشینم منشین صبح شنای عنید
اهل سخن ز زیر لب گوید نهی از با ده جام	وله	کی توان در منقاسی گشتن ز لعلس کامیاب
سفله گرد اهل معنی یافت جاد و راست دور	وله	میرود آخر یک بر هم زدن گرد از کتاب
غزیر خلاق شود صدق پیشه در سر باب	وله	یکه هزار کند صیحت اعتبار کتاب
بختن خلق کن اصلاح بیو قوتی چند	وله	چنانکه بر رخ بیوشش می زند گلاب
نشاہ پهل تو میدانم سر پای خود می است	وله	سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لبه کشند اورا	وله	برنگ شمع درین بزم هر که موزون است
مردم باید که گیر دست صاحب جوهر	وله	تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
تجلیت دست تیر یارب نصیب کس مباد	وله	روزگار سے بید مجنون درنگون گذشت
آشنای با مسلم تانیت دوست کار...	وله	ورنه هر صورت بمعنی فتنه خوابیده است
میکند اجزاء حسرت کشتگان انتظا	وله	صور محشر آفرین بار صدای یامی اوست
سهل است سهل تربیت خاک آرزو عشق	وله	گرد و سرت روم نگیزد زیر پایش است
سرسازان در کرم بر خویش منت نهند	وله	می بسا خردا بد مینا بسر غلطیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال بسند	وله	سپا بی از قدم چهل میسر میدان است
از جام بیوشش رفته با باز میسر سد...	وله	معلوم شد که ساخت خاک کاطلی است
زبان طفل بجزند و ای کس مے فهد	وله	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شبوه و کرم آئین خسروی است	وله	ورنه هر عروس خروس است تحت و تاج
تا اهل توانگر شده صاحب نظران راست	وله	چون قجه که بسیار زیب است جیا هیچ
رنج روشن گهران را نبوی هیچ علاج	وله	بخیه هرگز نه پذیرد جگر یاره صبح
دیوانگه و مستی از بوسے تو میخیزد	وله	هر فتنه کی نه خیزد از کوسے تو میخیزد
خبر این که پیله بعدم تنگ شمایان بر بند	وله	کدام راه بان گوشه ذمان برودن
همه چون شمع درین بزم سرافراخته اند	وله	تا که عشق باغ تو سرافراخته کند

هر کس که در طسوق طلب پیش پانید	ول	آفرینک شمع سر خویش مخورد	ول
بستی حباثه دیدم که ز گم زعفرانی شد	ول	بنگ کبریا بسم نه زرد از مالوانی شد	ول
نهفته در تنه ناخن پیاله همچون هلال اند	ول	فروران که در انکار باوه مست جدال اند	ول
من بر دل و دل فدا سے من شده	ول	تادل بتور بهما سے من شده	ول
در سفر کیفیت صاحب منبر پیدا شود	ول	چون زخم در شیش آید باوه بزم را شود	ول
سیند آمد مجلس لیک آتش زیر پا آمد	ول	بیزم وصل بهم عاشق شده بر نیت بهر	ول
پرنگ شعله آتش ز عنوان دود میخیزد	ول	نباشد بسکه غیب از سوختن مضمون کتوم	ول
چو زبور غسل تا خواجہ راسا مان شاشد	ول	هزاران فتنه آتش بکف فرصت طلب داند	ول
بوسے بدماغ آمد و هوش از سر ما برد	ول	مارانہ جنونے نہ سوا سے بہار است	ول
آہ ازین عقدہ کہ در ساعت سنگین بستند	ول	خندہ ز غنیمت تصویر و دل ناشگفت	ول
آفرین ناز و نیاز ما و حبانان کم نشد	ول	عالی بہا و رفت و عالمے ایجا و شد	ول
خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد	ول	تا کشودم وین دل بار و آغوش بود	ول
خدا ساز و کہ گاہی بوقت ہست بقا آید	ول	بد انگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم	ول
گرہ واکرد و نتوانست آرزو دست بردارد	ول	ز بس و بستگی چون غنچه گل خواجہ در احسان	ول
ندیدم ہی شمع لاگز سر بر بدین گشت سر کشتہ	ول	بغیر تیغ ہم نتوان علاج بر کشان کرد	ول
این است امتیاز بزرگان روزگار	ول	خس را محیط سخت روان میدد ز موج	ول
شیشہ ما است کہ دیوانہ سنگ است ہنوز	ول	بہر تکلف کجا تاب جفا سے تو کجا	ول
خود چون سپند وجد کنم بر لوامی خویش	ول	تنہا خودم مصاحب و در آشنای خویش	ول
ترسم خند انکرده شوم آشنای خویش	ول	پوشیدہ چشم میگذرم ز آب و آئینہ	ول
بمسیر زامی خود اصفهان سرمہ فروش	ول	علام ہند و چشم تو شد کہ سے نازد	ول
صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباحث	ول	ما فقیران باد شاہ سے وقت خویشم آفرین	ول
آفرین میلہ لوڈ شاہ موئے کمرش	ول	نرک با حسن گریانت ز سامان شکار	ول
چو تار شمع آتش میجد از پردہ سارن	ول	نوا سے سنجے کہ باشد سوختن چہ پرودہ اندازش	ول

که چندین رنگ گرداند شراب ناب در این	بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن
گر نبود سس و پیت از وین و بنیاغ و من	با سچو نرگس مرومک از دیده میگردم برون
سر نوشت ما چو ساغر خط عصیان شد درینغ	آتشین کشش شاه مست خون طاعتها بنا
قدمان شرح ناداسته را وارد معاف	سهل باشد بصرم از خود فیکان پوشیده نیست
شوق قربان طیش میشد طیش قربان شوق	آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش
در نظربان خورده می آید لب خندان گل	در نشاط آباد زیر خاک بز می چیده اند
چون برق مکرر بکشد خورد عصایم ...	از بسکه هوای فدا و بروز حسابیم ...
حمال گردن دست می بود گیرنده قلابیم ...	شکار انفسا تم آتشین صیاد میدانند
ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم ...	تمیست حسرت و امن تر شبیم باغ کرمش
ما سچو جو راستا و نیکنم و بد نماسیم ...	این طفل طیشان را از راز ما خب نیست
اتفاقم هر کجا افتاد منمنه میکنم	آن سبکبارم که در راه فیا چون گرد باد ...
چون نفس در پرده دن جستجو میکنم	لی همین از یار ظاهر گفت گو میکنم
بزرگ سرو از فیض تنی دستی سر فرام	نیارم سرو و با بی سر انجامی است سازم
خنده چون گل به که بر دوران کم نصرت کنیم	گریه حسرت درین گلزار چون شبنم چرا
گرد سرو تو گردم و خود را دعا کنم	آئین اتحاد بسین تا کجا کشید
بر ماتمیان سخت گران چون شریعیم	وحشت بود از صحبت من مرده دلان را
که تواند ز خود تصویر سیر این حسد کردن	کجا از اهل صورت شبیه تجرید می آید
چون به خیال از زلال تشنگی می رسو کرد	من دستا نه باینهای عشق تمذخو کردن
نیمم گرد بست افستد بناک پاس او کرد	تو ایش از و فنوی آب کو شرباج میگیر
که با شکر لبشده با بخت در سر فرو کردن	همین آواز در گوشش من از دغلاب می آید
شراب تمند باشد بیشتر در سوختن رنگین	اثر صد رنگ دارد سوز دل ست محبت را
نمیدانم عتاب آلوده من تا چه دید از من	نگه در و بر و ابرو چینیمن زنده رود ز نقاب
بهر ناست کابر چون صبح نتوان سخن	در خور با چرخ مهان کش چه دارد در سخن

چو آن طفلی که هم سیر است با استاد درین گلشن	ول	نگاهم را حیا ننگد اشت کردی تو گل چیند
ندارد آن سرین الاثر ای حمی جمال او	ول	بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گروم
که بی وطن بتو بودن به از وطن بے تو	ول	گدگوشش تو میگوید از صدق بے زار
زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله	ول	رفتی و در نظر م بے لخت اسی کلبک نرام
سحر پیش در کان خویش بر کس زنده آید	ول	شگون مغفرت اشک ندامت باست در پیر
که مفرعن است بر هم سودن دست پشیمان	ول	بود کاسه ندامت قطع طومار معاصی را
خم دست نگارین تو مخراب است بندار	ول	تو چون ساقی نوش در سجده می آید بخواران
زگره سیرت خطم کنش در آن چشم گویای	ول	بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد
اگر روید بزرگ سوزن از بر موی من چشم	ول	توانم در تماشا سائے رخ او در وقتن چشم
آب شو تا قبده تحقیق را ز مزم شو	ول	سعه دل کن در صفقات قبده عالم شو
گل خشا ندم بار ستم بلبله	ول	ترک رخسائے است برگ راه عشق
آن سرین بے با ده کتم بلبله	ول	بچون ترس گرچه جام من بے است
قلک نمار ازین خط خورشید کسین	ول	برای فرشتان آفرین بر صبح می یافد

لفظ قالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است
 شیخ محمد علی خزین مرگاہ از بندرتشه وار و سیوستان و خدا آباد که مرد و شهر عمده از بلاد
 سند است گوید شخصی شعر بپیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر آمد
 شیخ گفت لفظ عالی بی نون است این شخص من فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشابوری
 در پنجاه مشهور قالین بنون آورده میفرماید **س** مرد ره را بوری یا قالین بود: زانکه حسنش
 ما قبت بالین بود: آفرین گوید **س** در مشربے که ما یم آوده و انی نیست: سانغ بکف
 چو تصویر ندیم و پار سائیم: محمد علیخان متخلص متین کشمیری مؤلف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را
 در آن تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغییر داده مطلع کرده باین طریق **س** آوده دانی نیست
 در مشربے که ما یم: همین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه شاه آفرین نوشت
 و قتی که یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید مخطوط و سرور شد و تا مدتی

ور و خود کرده بود اتمی بیت بلاشک از شاه آفرین است و تین صاحب تصرف و شاه آفرین نگاه
 بیت مذکور را گفت و میر محمد علی ریج سیالکوئی شنید گفت بیت ناموزون است و در آن تصویر آمده
 موافق گوید این وزن بحر مفاعیل است نقطه شش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و در بارگامی فاعلاتن
 مسجع آید و بسج زیاده کردن الف بود در سبب ضعیفی که در آخر هر واقتدیس فاعلاتن فاعلاتن شود و بسج
 آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان در مصراع
 و اگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید **بیت** بر خارین بیابان انگشت نهانی **بیت**
 پیشین درین باغ جام همان نمائی است

۱۰

اصف تخلص نواب کشفجاه غفران پناه است چون ذکر این امر جلل القدر درین صحیفه تقریبات
 مسامع رامی افروز و برخی حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است و الویه ماثر بلند و درین میدان
 آفرشتگی جداوری او سعد المدخان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاه جهان است و جد پدری او
 عابدخان که از اکابر سمرقند و از اصفا و شیخ شهاب الدین شهرور و بی بود عابدخان در عهد شاهها
 وار و هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اوزنگ زیب انتظام یافت و بعد از جنگ
 آرامی شاهزاده تدریج بمنصب پهنزاری درجه پیمایی اعتبار گشت و در منصب صدارت کل
 صدر را گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و شصین الف در محله قلع کلکنه بزخم گوی
 جاقشانی از میدان بر و حلف او میر شهاب الدین که از کبر و امر او خلد مکانی است فترقه بمنصب
 هفت هزار و خطاب غازی الدین جان بهادر فیروز جنگ عاریج آسمان ترقی گشت و در جلدومی
 ترووات شایسته که در فتح بیجا پور بتقدیر ساند با ضافه خمره فرزند ارجمند بر القاب سابق طره زیبای
 بر ستار افتخار زده و در عهد شاه عالم بصوبه و آگرجات علم سباهات فراخت و در ایام حکومت آنجا
 سنه ثمان و شصین و مائه و الف کوس حلت ازین عالم فرو گرفت حلف او نواب اصفجاه نام اصل او
 میر قمر الدین است و سال لاوت او سنه ثمان و شصین و الف در زمان خلد مکان خطاب حسین قلیخان
 و منصب پهنزاری بلندی پدید شد و او اخوان عهد بصوبه و آگرجات غایت بها گردید و در عهد
 شاه عالم خطاب خاندوران بهادر و بصوبه و آگر او و در قیام یافت و کمتر فرصت بنا بر اساس
 امر او حضور شک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه اتز و گرفت و در ایام

چنانکه شاه از آن بگذراده بر حمت اصل منصب خطاب بر خوانده آمد و در سال اول جلوس محمد میر خسته
 نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب مفت بزار و صوبه دار دکن میبایستی گشت و چون ایالت دکن
 با امیر الامرا رسیدن علیخان نقویین یافت و نواب تقیعلی علیه خلافت شتافت بنابر دفع الوقت که
 مثل شاه عالم بی رویا مطلق شده نشیند حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت برگرفت و درین سلطنت
 رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بومی اتفاق از امر حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
 بخاطر آورد و در سنه ششم و هفتاد و نهم و ثلثین و مائت و الف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعه اسیر از طالب خان شهر بانپور
 از محمد نور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه دار بانپور مامور شده بود صلح بدست آورد و نیز در هم
 شعبان سال مذکور رسید و لا اورخان که از حضور چهار به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور سرکار
 ظاهر یافت و بر بانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور رسید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
 رسید حسین علیخان که نایب دکن بود در نوامی بالا پور لوامی نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بزمه
 بر سر خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود نیز در گذشت
 نواب در سنه اربعه و ثلثین و مائت و الف از دکن حضور رفتند پنجم جمادی الاولی خلعت وزارت قاست مهاباد
 است فقیر در آن وقت بدار خلافت افاست و هشتم در همان ایام معز الدوله حیدر علیخان سواتی نام
 گجرات قدم عزت در وادی نعی گذشت فردوس آرامگاه صوبه دار گجرات و مالوه ضمیمه وزارت و ایالت
 دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر علیخان با و نقویین فرمود نواب پاشنه کوب تا جابوه قریب گجرات خود را
 رساند حیدر علیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بخون ساخته زد و نواب عم خود حاد خان را
 نیابت صوبه داری گجرات داد و به مالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم اسد خان سپهر عمه خود سپرده
 اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار خلافت مراجعت نمود و امر حضور شکیستند که پای نواب درستان
 خلافت قاسم خواجه بادشاه را برگردانیدند و در سنه شصت و ثلثین و مائت و الف حکومت دکن از غیر نواب مبارز خان
 ناکم حیدر آباد منقض گشت نواب مخالفت بواسی و در خلافت بواسی مراد آباد با مزاج خود
 که سابق حکومت آنجا بر داشته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه خصمت مراد آباد گرفت و مسافتی نمود
 جانب دکن عطف عنان نمود و برخاج استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله پیش آمد
 و بیستم محرم سنه سبع و ثلثین و مائت و الف در لشکر کبیره جنگی صحیح و واد مبارز خان قتل رسید و مجموع حکم

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صورتی کجرات از غزل نواب بمبار الملک سر بلند خان توسته
 و صوبه مالوه بگردید و مقرر گشت آخر فروردین آرا نگاه خاطر با استمالت نواب متوجه ساخت و در سنه
 ثمان و ثلثین و مائه و الف و سیصد و پنجاه و دو در سنه هجری مائه و الف و سیصد و پنجاه تمام
 طلب حضور نمود نواب خلعت خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن ساخت و در آن حضور شد و آخر
 ربیع الاول سال مذکور داخل آرا اختلاف گشت و بعد دو ماه فروردین آرا نگاه نواب برامی تنبیه غنیم
 خصت کرد و صوبه دارمی بکبر آباد از غزل اجهه سینکه و صوبه دار مالوه از تغیر با جمی را و بنواب عنایت فرمود
 نواب با کبر آباد آمد و محی الدین قلیخان را که از بنا بر سعد المدخان زیر و از اقربا و نواب بود نایب صوبه
 اکه آباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریا می چنبل بگذشتت غارهای عمیق پیچ در پیچ است وقت
 آمدن نواب از کون کنار روان چنبل شکر تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر کبر آباد چون ا
 عبور کرده شرق روی روان شد و بر سر راه و مکن پور گذشته زیر کالی پی دوباره دریا چمن را عبور نموده
 در ملک بندیده و آمد راجه بندیله با جمعی در رکاب شد و بعد طی منازل پوپال از توابع صوبه مالوه رسید
 با جمی را و هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سو آب پوپال اش جدال تقابل
 اشتغال گرفت چون خبر آمد آمدن شاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده زد و بدار اختلافه
 برگشت و چون مادر شاه استیلا یافت با نواب نسبت با مراد دیگر حسن سلوک فر روان بعمل آورده و چون
 ابیر الامر اصنام الدوله خاندوران در محاربه مادر شاه جانفشانی نمود و منصب ابیر الامر پیغمبر مراتب دیگر
 بنواب مقرر گشت درین آیام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن با خواهی نجویان مسلک فرود
 پیمود نواب برامی اصلاح پیر در سنه ثلث و خمیسین مائه و الف از پادشاه خصت گرفته بدکن آمد و در سنه
 و سنه اربع و خمیسین مائه و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب باید و پیر جنگ واقع شد و نواب
 نظام الدوله ز چهار بر داشته بدست پدر والا که افتاد نواب در سنه ست و خمیسین مائه و الف که در سنه
 ملک کرناٹک برست اول قلعه ترخیالی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک کات را از قوم
 نوایت از نزاع نمود و در سنه سبع و خمیسین مائه و الف قلعه بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
 مفر سخان دکنی بجزه تسخیر آورده چهارم جمادی الاخر سنه صدی و سبتین مائه و الف در سواد برانپور
 علم کشور بقا ز نقش او را نقل کرده در روز منوره که قریب قلعه دولت آباد است پایتخت پادشاه

برهان الدین غریب من کردند و در همین سال فردوس آرا مگاہ محمد شاه و وزیر او اعتماد الدولہ فتح الدین خان
روی توجہ بعالم جاوید آوردند مولف گوید **س** سه رکن مملکت ہند از جہان رفتند: فتاحیت
سہ در یگانہ از کف دہر: برای رحلت این ہر سہ یافتہ تاریخ: نماز شاہ زمان باویرت صفت شہ
نواب آرا عاظم امراد دولت تیموریہ ہندوستان است از عہد خلد مکان نامتناہی دولت فردوس آرا مگاہ
محمد شاہ بر چاہ کشا بارت کامرانی کرد و قریب سی سال حکومت شش صوبہ دکن کہ قلمرو ہندین
بادشاہ عالیجاہ بود پرداخت جمیع امراد عہد فردوس آرا مگاہ عیال او بودند و مراسم و اذکار ندانہ بتعمیم
می رسانند عجیبات ملکی صفات مجبول بخیر بود ہمیشہ صد سہ کار او فقرا و علما و صلحا دار باستہ تحقیقات
را بظہور برود و بقدر قسمت ہر کس تر شہی بظہور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماورالنہر و خراسان
و عراق عجم و اطراف ہندوستان صیت قدر دانی او شنیدہ روید کن آوردند و ذلکہ از شیلان کثیر الاوان
بروند از آثار اوست حصار شہر نیاہ بر پانپور کہ در سنہ احدی و اربعین بانہ و الف بنا آن گذاشت
و بر و رہا تمام رسید و آبادی نظام آباد بالامی کتل فردا پور کہ در ویرانہ محض بود طرح انداخت مسجد و
کاروان سرا و دو تنخانہ و پل تعمیر نمود بر جہل بنا بدو امنا مطابق سنہ احدی و اربعین
و بانہ و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شہر نیاہ حیدرآباد و نہر رسول کہ در وسط شہر
اورنگ آبادی آید نواب سخن موزون میگردد و پوانے سخنیم دار و از نتایج طبع شریف است **س**

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینہ را	وله آمد آب تازہ بر روی کار آئینہ را
کہ تصویر کشتہ ہیبت انسانے را	وله تا تماشائے کنے این انجمن فانسے را
اسی بسا کار کہ غفلت بسر انجام آرد	وله خواب بیدار کند یوسف کنعانسے را
شور بحر گر ہمیدہ نخت جہا بش را	وله بسا مان فناے خود مہیا شو جہا بش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانہ را	وله شمع گردید بگرد سر پروانہ را
طرح کاشانہ مار نختہ رنگ فنا است	وله عرق آلودہ رود سیل ز دیرانہ را
میکنم روی طلب رہا کہ بخوانے مرا	وله با یلم همچون ورق برسو کہ گردانے مرا
در طلب بیدست پایم ہمتی اسی درو دل	وله نابرد سیلاب اشک آنجا آسانے مرا
سیر گزارند دست ہم بہاری دشت است	وله می برود در عالم دیگر پشیمانے مرا...

تبسم نشود و مهت عاشق فتانغ ولد نیم ساعت نبر و ششگستان را
 چون ذکر غنیم در ترجمه نواب اصفا جاه افتاد مجملًا احوال این فرقه باغیه طاغیه گوش گذار اخبار
 جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم لایم فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام بعد
 آن بر اهل دکن چیره دست بودند همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا لنگاه نزدیک بیرون
 میآخفتند الا درین عصر که قوم مره در ممالک فنج المسالک هندوستان عجب کارها کردند
 بمجموع کشور دکن مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان تصرف آوردند که صوبه او ده که بسبب
 صلولت دریای لنگ مدافع برهان الملک اخلاف او محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پنه که بسبب
 دور بست بودن از دکن بقبض غنیم در نیامد اگر چه نایب نیم در ملتان هم رفته اما از ورود مویکب
 شاه در انی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد تا طم بنگاله
 بعد محاربات مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد و چنانچه مفصلی آید مرث عبارت
 از دیوکی و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین زمره گویند و زبان مره می مخصوص این
 است و ریاست غنیم در قوم بونسله باشد و نسبت بونسله را جهای او دیپوری رسد را جهای
 او دیپوری و فونج جمیع را جهای زیرین را چونان انداز را جهای دیگر را جهای که تو بر سندی را جهای نشینند را جهای
 او دیپور تشقیرا او میفرستد و او آن تشقیر افتخار را بر پیشانی او بیکشد و لقب را جهای دیپور است
 و اولسب خود نوشیروان عادل پیرساند چون سعد و قاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آورد
 شدند یکی از اجداد او را تا بهند آمده بمتر بر اهل رسید چون شهر بانو و ختر بر و خیر پیره نوشیروان
 با سیر رفتند در جباله کاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از بطن آن عقیقه امام زین العابدین
 رضی الله عنه تولد شد نسل ساوات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درین صورت قبایر را
 را جهای او دیپور است احوال جمع حال مغنی مامون ساوات حسینی اند غنیم مره را لانم است
 که با ساوات براعات و مدارات پیش آیند و حق صلح رحم سجا آزند القصد یکی از اولاد او را که از بطن ختر
 نجا بود بسبب موافقت برادران از او دیپور بر آمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناٹک ساکن شد
 و از جهت عهدگی خاندان خود با عهد های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او در فرسخ شدند یکی بتولیه
 دوم بونسله از قوم بونسله سا هوسه اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت ثانیاً

بابر هم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در او اصرار نمود خود پرکنه پونه و غیره
 در جاگیر ساہو سبج مقرر کرد ساہو سبج آنجا بر سر زمینداران طرح توطن انداخت و چند می عاشر
 نوکری صاحبقران ثانی ساہو سبج نیز بردوش خدمت گرفته بود خود در سیاق میگذرانید و
 پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کون بر خاسته
 به بجا آوردن آن ولایت و قلاعش از لشکر که محافظت کما بینعی تواند کرد خالی ماند درین
 اوقات سیوا که رب النوع غنیمت کلیم است و معجونی از بو شیار و حید ساز و سپاگیری بود جمعی
 فراسم آورده شیوه تمرین آغاز کرد و فراوان قلاع کرد از وجود حراست پیشگان اسباب قلع و ابری
 سعی بود تصرف آورد درین اثناء زنگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس
 و چون او بنا بر ابتداء سلطنت و ضعف سن استقلال بهم رسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
 رونمود و سیوار در برزقوت گرفته بر تمامی قلاع کون استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود
 احداث نموده قریب چهل قلعہ سابق و لاحق ملو از سامان قلعہ داری بهم رسانید و با مستطاب حصون
 و کوه و جنگل جمعیت خاطر و فراغ بال از اتمام علی عادل شاه پیچیده علانید جاوه خلافت او نور دید و فضل خان
 را که کون کین سلطنت علی عادل شاه بود بد خاکشت و فوج او را یغما نمود و رستم خان را که او هم از
 عده های آن دولت بود شکست خاش او و بعد از آن خاطر بالکل از دغدغه عادل شاهیه برداشته
 شروع در فراتی قناعت و تاراج اطراف و نواحی کون کرد چون ولایت کون متصل بدریا شور است
 بعضی بنا در در تصرف آورده راه زنی بحر انیمه را هر نه بر ساخت و بعضی اوقات که قابومی یافت
 بر بر سر مواضع متعلقه با و شاه ہندی یعنی خلد سکان نیز دست جرات دراز میکرد چون این خبر میل مع
 خلد سکان رسید برینغ والا پامیر الامرا شایسته خان صوبہ دار و کون صادر شد که بدفع سیوا پردازد
 و مہاراجہ جسونت نیز با اتفاق امیر الامرا برین مہم مامور شد امیر الامرا جد و جد وافر و تادیب سیوا
 و تحریب ولایت او بتقدیم رساند سیوا در ششہ ثلث و سبعین الف برار و وی امیر الامرا شخون
 آورد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شہید ساخت امیر الامرا مغزول شد و صوبہ دار و کون شہ
 محمد معظّم نقولین یافت و چون مہم کون از مہاراجہ جسونت خاطر خواہ بادشاہ بکفایت رسید خلد سکان

اورا بجنور طلبیده بجای اورا بجی سنگه راعین فرمود راجه جی سنگه سیوارا گوشمالی واسے واقعی داده
 قانیه اورا تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آندره باراجه ملاقات کرد و بست
 دست قلع و ملک ده لک هون بشکس سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
 بادشاهی مشتمل بر عفو جرائم نام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجاه هزار می سر فراری یافت
 و خود با پسر اراده تقبل غلبه خلافت نموده میزدیم دی القعه ۳۶۱۰ است و سبعین و الف دراکبر آباد
 دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانگ گردید اما نابردت تقاضیت و عدم اوراک
 صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته بارام سنگ پسر
 راجه جی سنگه اظهار بخشش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بسیار
 تعیین شدند اما سینا پسرش که بے تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکز خاطر پادشاهی بود
 که بعد چندی سیوارا از تعلیم خانه ادب بر آورده و مشمول عواطف ساخته حضرت العرف ارزا
 شو و اما اورا حوصله گو که این معنی در یاد بعد سه ماه و نه روز بست منتظر صفر و نفع خود تغییر داده با
 راه فرار گرفت و بدکن فتنه همیشه سنگامه آری فساد بود و صوبه داران و کن تهنیه و تاویب او سر
 تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه اصدی و سبعین و الف فتنه مستی او فرو نشست سینا همان
 خیره بر سر پیر بر یاد داشت آخر خلد مکان بنفس نفس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول
 سنه ۱۰۹۳ ثلث و سبعین و الف او ننگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بست
 و پنج سال در گوشمال مریمه صرف کرد اما پرتهاون بعضی امر که برای اغراض نفسانی خود بخود بستند
 که مریمه انفصال پذیرد و استیصال این شجره ملعونه صورت نسبت سینا را در و لیر بود آمد
 رام راجه و ساپورا جبه بعد رحلت خلد مکان مریمه ریشه شکرک در ملک بادشاهی دو انید
 و رفته رفته دست تصرف بمالک خارج دکن رسانید تفصیل این حال آنکه او آخر عهد خلد مکان
 قرار یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سرحد از حصول ملکی نه روزه یعنی سرحد
 حصه غنیم مقرر شود پادشاه حسن خان عرف بیرنگ را با اسناد سرحد سکته نزد غنیم فرستاد که
 عهد و پیمان مستحکم سازد و سروران غنیم را بملزمت بادشاهی بیاید و آخر ترا می پادشاه بست
 و بیرنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم کرده بود بجنور طلبیده در عهد شاه عالم سرحد ده رو پینر و لکی

از حصه رعایا بعنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احد
 و عشرين مائه و الف لواهی معاوت از دکن بپندگستان برافراشت و صوبه دکن بامیر الامرا
 ذوالفقارخان مرحمت فرمود ذوالفقارخان و داودخان بنی را نیابت خود داده در دکن گذاشت
 داودخان با عنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد چهارم
 از عنیم سواسی دهم حصه سردیسگر از حصه عایاکه سابق مذکور شد و این تقسیم جاری گشت
 اما سند پوربه عنیم حواله نشده بود چون محبت محمد فرخسیر بادشاه با ساوات بادشاه بر سر خورد و بادشاه
 امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر الامرا دکن
 بادشاه با غواهی دولت براندازان بس دران دکن خصوص ساپورا چه بن سیتا در باب مخالفت امیر الامرا
 متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبدالمدخان هر روز چاشن تازه بر می انگخت
 قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآدن و سلی تا کید می نوشت لا علاج امیر الامرا دشمن خانه بدشمن بیگانه سخته
 در سنه تسع و عشرين مائه و الف با ساپورا چه بتوسط محمد النورخان برانپوری و سنکراچی ملها صلح
 کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
 استاد چونه و سردیسگریشش صورت دکن بهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج قدیمش نامند حواله
 نمود و بالاجی بن بشونات از برائمه کوکنی فکیل ساپورا چه مقرر شد و در هر یکینه دو عامل از جانب عنیم
 نصب گشتند یکی مکار سدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب سردیسگر بعد انعقاد این صلح ملک
 دکن که رعایت نزاع عنیم خراب بود اگر چه رو بآدی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک برخواست
 و نحوست این تریع سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد معالجه در سنه ثلثین مائه و الف عالم علیخان
 برادرزاده خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرسته برادر
 بالاجی بشونات عازم دارالخلافه شده و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس بیع الدرجات در سنه
 احمای و ثلثین مائه و الف پای سنکراچی ملها بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را بانفاق
 بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
 از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنه سبع و ثلثین مائه و الف فردوس آرامگاه صوبه دار مالوه بگروه
 از قوم ناگر مقرر نمود و آمده خیل گشت و در سنه ثلثین مائه و الف هو لکر از قوم شبانان از

و از رفقای باجی را و پس با لاجی بشوئات که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن به مالوه رفت و
 با گرد بهر بهادر خجکیده اورا گشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اولاد گرد بهر بهادر محافظت شهر را بر عین
 مینمودند و در سنه ثلث و اربعین ماته و الف محمد خان بگشش صوبه دار مالوه شده با عین رسید اما
 بسبب غنیمت که همیشه بناخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او در دست نشست در سنه خمس و اربعین
 و ماته و الف صوبه دار مالوه از لغیر محمد خان براجچی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی را و
 بنا بر حسب کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین ماته و الف باجی را و قدم جزا ت پیش گذاشته
 از دکن قصد بناخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر مصمم الدوله خاندوران بدیع
 غنیمت ناموشد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سر و پنج رسید باجی را و در بر و نشده بدکن گشت
 و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین ماته و الف باجی را و
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک امیر الامرا مصمم الدوله از حضور به
 او عین شدند اینها با کوبه تمام تر کرام تفاوت بست سی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی را و و
 فوج کرد فوجی بسواری بیلا جاد و در مقابله وزیر الممالک ستاد سه چهار بار جنگ واقع شد بهر بار وزیر الممالک
 غالب آمد و فوجی دیگر را سواری هولو کرد در مقابله امیر الامرا قمر شاه امیر الامرا بر رعم اعتماد الدوله طرح صلح
 انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند براجچی سنگه برای تقویت کفر منجی است که صوبه دار
 مالوه از لغیر خودش باجی را و مقرر شود و متواتر عین بدرگاه فرودس از امگاه بوساطت امیر الامرا
 می نوشت امیر الامرا در سنه شان و اربعین ماته و الف با و شاه را باین معنی راضی است و صوبه دار مالوه بنا بر
 تقویت یافت اسلام در آن صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع و اربعین ماته و الف باجی را و با
 فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم نسق آنجا پدید اخته بر سر راجه بد او رفت و موضع آنجا در الاقامت
 راجه بد او را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بیکانها که صعب السالک کشید باجی را و بعد
 تاراج ملک بد او خواست که بانتر بید که عبارت از ملک باین جنم و گنگ است در یید بیلا جاد و را
 مقرر کرد که از دریا باین گذشته باین ملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتر بید نزدیکی
 اگر آباد رسیده بود در او نیز و بیلا جی جنم را عبور کرده باین ملک تقابله شد باین ملک غالب
 آمده جمعی کثیر را مقتول مجروح ساخت بیلا جی که پنجاه جنم گذشته خود را پیش باجی را و رساند اکثر فرم

روداب بمن غرق شدند و قریب یک هزار و پانصد کس با سپهری بود آمدند برمان الملک هر کدام را
 یک چادر داده و پیر داده مخص کرد باجی را و سخت عظیم کشیده و در شاهیچان آباد آورد و افواج بادشاه
 بیرون شهر استاده بمحافظت شهر برداختند مگر حسن خان کوکه بادشاه که از غرور و انانی با معبود
 پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دوروزه رحمان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
 مصمام الدوله از دار الخلافت برآمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب کبر آباد آورده شد و امیر الامرا
 دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین مائه و الف نواب اصفجاه اردکن بدر الخلافت رفت
 و صوبه داری مالوه از غزل باجی را و با و مقرر شد نواب عطف عثمان بمالوه نموده به پوپال سید باجی را و
 هم از دکن برجای استعجال استقبال کرد در سواد پوپال بکر را و بر شهار و داد باجی را و رسد غله را
 مسدود ساخت و از طرف دسلی خیر آمد آید در شاه گرم شد بنا بر آن نواب مصالحه زد و صوبه دار
 مالوه بباجی را و گذار شد و خود را بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب سواد پوپال بمحازه
 باجی را و رکوبه نسله که مکاسد از صوبه برآرد از بنی اعمام ساهورا چه بود شجاع عثمان که آباد
 که از جانب نواب بظلم صوبه برآردی پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین مائه و الف شهید ساخت
 و چون و حقی در سلطنت مندوستان آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیرت منصب دان
 و کن را که از جانب بادشاه و نواب اصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از مند بولایت صرف
 عثمان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی را و فرستاده پیغامهای و عید کرد
 باجی را و دست از ضبط جاگیرت برداشت و در سنه شصین مائه و الف باجی را و قصد کرد
 که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی ترکیت اعلام
 نگویند کفر را فرزند و فوجی را فرستاده جنوبی سواد او رنگ آباد مانل شد نواب نظام الدوله ستمی
 که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تاخت در الحرب بونه خراش نماید غنیمت زوده و در ایام جنگ
 عبور نمود از بست و ششم شوال تا قریب عید الفصحی یک ماه و چند روز غبار بجا تا که ایشیچان داشت
 و با آنکه فوج غنیمتچاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار می کشید بر فرد لاوران اسلام خیره دست
 بینمودند باجی را و صرفه خود در صلح دیده بصلح گزید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
 نظام الدوله سرکار کون و سرکار میندی به سرا گیر و داد باجی را و بعد مصالحه معلومانه سخت اصل نظر

مالوه کشید و کنار زبدا رسید دو آرد هم صفر سنه ثلث و حمیدین مائة و الف بعلت غصه مرگی قالب تهری کرد
ولیسش بالاجی بجای او قیام نمود در همین سال نواب آصفجاه از حضور در کون گرفته سلخ شعبان اجل
بر مانور شد و بالاجی که از دکن بمالوج رفت در بر مانور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیمت
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه قواعد صلح
تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کس بود صلح بحال ماند و بعد از
نواب نظام الدوله وفوت ساهوراجه که در سنه ثلث و ستین مائة و الف واقع شد کار بالاجی
بالا گرفت و سدا شیور او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی که سخت بد بر و محنت کش بود در الهام
شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهوش بر میآید بعد سپردن ساهوراجه
خلیج الغدارش کسی ابجای ساهوراجه بر سنده راج نشنا نند و زمام مهام مالی و ملکی بد
خود آوردن سرداران قدیم مرطه را منقاد بلکه معطل ساختند زمار و لشکاره را روز بازار پدید
آمد چندی خواران ملک راجت کردند قومی که شیوع آنها گدائی بود بد عومی باد شاهمی سر بر آوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید
فغفور دانه اند به مهر اراج را بسند خان بر نشانم اند به تا خود چه دین اند که جیبیال بند را به
ترکان بیاد شاهمی خاورشانم اند به تسلطی که بر ابرم کو کنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
وفوت ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران بنیاد
و غیر هم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سر گذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتداء تسلط غنیمت بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات باره در سنه ثلث و ثلثین مائة و الف فرود
آرامگاه صوبه واری گجرات از تغیر اجیت سنگه و تصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین خان
بمغز الدوله حیدرقلینان انفر اینی ضمیر خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدرقلینان اجبر گناته داس
دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان انیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین مائة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امر از حضور در مقدمات
و ملکی خلاف راسی نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص مغز الدوله حیدرقلینان فرودس آرامگاه

من
ت
ن
ح
ع
ح

با سناط نواب آصفیاه مقدم داشته حیدر قلیخان اسبویه اول یعنی گجرات مرخص کرد حیدر قلیخان گجرات
 رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقامت برهم رسانند که آثار بغی منظور آوردند
 صوبه دارمی گجرات از تغیر و بنواب آصفیاه بدو نواب آصفیاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
 تسلیم نمود و در سینه است و تلیشین و ماته و الف و الف الله و دارمی گجرات از تغیر نواب آصفیاه بمبارز الملک
 سر بلند خان توفی عطا شد مبارز الملک سینه نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود
 پیچد اما بعلت بیامانی دست و پایی نمیتوانست زد از گجرات بر آمدن در موضع و مذاق است
 کرد و گفتا نامی غنیم و کنی را بملک خود طلبید و جمعیتی از خود فراسم آورده بر سر گجرات رفت
 شجاعت خان هم از گجرات بر آمد و آتش حرب از آن زد و شجاعت خان بقصد هستی در باخت رستم خان
 برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بند سورت بود خبر قتل بر او بشنید اسباب محاربه با حامد خان سلیمان
 نمود و سیلاچی کاکلور را که از سر امر مرطه بود و در حدود سورت بهنگام آراست دشت با خود رفت
 ساخته با جمعیت قریب بست نهر از سورت بر آمد حامد خان نیز با جمعیت خود و گفتا که آن هم قریب
 بست هزار میشد از احمد آباد کوچده کنار دریا مهبی تملاتی فریقین بر نمود سیلاچی کاکلور اگر چه در خط
 رستم علیخان بود اما در باطن بدالت گفتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم خان
 قتل رسید مبارز الملک سر بلند خان بعد اجتماع بهنگامه حامد خان رسنه شان و تلیشین و ماته و الف از
 دار اختلافه جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات بر آمد هر چند مبارز
 رضاح تعلیم آورد و نواب آصفیاه هم از دکن بعم خود در باب و دخل دادن مبارز الملک نوشت چون
 حامد خان مرد لا ابالی بود مقصد بقصد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
 فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ قتل رسید و شیخ اله یا بلگرامی بخشی در فوج مبارز الملک
 از راه دیگر داخل قلعه احمد آباد شد شهر را بمقتضی آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
 بدکن نزد نواب آصفیاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سه بیت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
 با کلیه برجا و خلعت کفر تمام صوبه افزود گرفت و در سنه خمس و خمیسین و ماته و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد و سرشته
 این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمیسین و ماته و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله خت بگانی
 ز جهان فانی بر بست پیش فرزند خان نایب مناب شد اما بسبب نخل طبیعت که منافی ریاست است اگر سپاه بجز

مبارز الملک
 حیدر قلیخان
 غنیم
 رستم خان

در اول در بخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع اله و له بود و از جانب او به نیابت صوبه بلخیه میسر در خست
 مومسی گرفتن بنگال را در سر خود جاداد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سر فر از خان عاجزم مرشد آباد
 شد و چون قریب رسید سر فر از خان متنبه شد که مهابت جنگ بجا راده می آید بام و قتل از مرشد آباد
 برآمد و حرکت مذبحی کرده قتل رسید مرشد قلیخان مجبور تخلص دانا شجاع الدوله در آنوقت ناظم اولیسه بود
 فوجی فراهم آورده بخاربه مهابت جنگ شافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب اصطفیاه
 رسانید میر حبیب اردستان که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رکوبه پسر سلسله مکه سدار صوبه برار رفته او را
 تحریکات خیر بنگال نمود رکوبه فوجی سنگین به دست با سکرینت دیوان خود و علی قراول که سردار عمده
 در رفتار او بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگال فرستادند و در یکجا و جدال و قتال
 طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبا نید و با سکرینت و علی قراول را با سبب و دوسردار
 بتقریب ضیافت در خمیه خود طلبید همه اعلف تیغ بیدریغ ساخت نوح بنات لغش شدن
 رو بفرار نهاد رکوبه میر حبیب خایب خار گشته اما صوبه کنگا را بتصرف خود آوردند و سال
 نوح بتاخت و تاراج بنگال میفرستادند تا آنکه مهابت جنگ سال پیشکشی را می گوید مقرر کرد
 و ملک از خرابی محفوظ داشت حال آنکه کی مناقب این گروه تازه بعرضه آمده باید شنید مرشد عمده
 و بر سر دکن خصوصاً طرفه ننتی دارند هر جا دست می یابند و جوه معاش همه مردم ایند کرده بطن
 خود میکشند و زمیندار می اجها تا بجهت که زمیندار مردم خرمش مقدم و پیواری میبگذارند
 با انواع بیداد اساس ارشان قدیم را از بیج برکنن بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
 دی زمین را گویند و زراعت مطلق تعالی شان که زوری رسانند مسلمانان و هندوست بیات صفا خلقت
 بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لغت طبیعت این
 قوم باید دید که بالاجبی بان اقتدار که سلطنت دکن دهند و قبضه خود دست نان با جره و جوار میخورد
 نان گندم خوش نداشت و بسا و بخان خام و بانه خام و کرسنه نیز خام منقل میکرد حال سایر الناس بر قیاس
 بد کرد چون اصل پیشه برانهمه گدانی است و در کشین هندوان مقرر شده که صدقات را بر همه باید داد طبیعت
 یقوم نسلا بعد نسل بدویوزه گری خوگر شده و طماعی این الغرضی لازم مابیت گردید لهذا اصف حصول سلطنت
 انا لوی گدانی از طبیعت نمی رود و هر محتاجیکه بحکام و متصدین بر همه رجوع میکند نظریهها با وجود غلظت همین که

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

ما آورده است و هر چه دارد تا بحدیکه و شمار و پامی فراز او را کشیده بگیرند و بر آمد کار او را حواله عالم بالا میکنند خوب
 گفته یک گفته است بدست خلق عالم کاسه در یون می نیم بدگد چون باد شه گردگد سازد جهانی را به سبب شکلی
 مزاج این قوم آنچه در یافته شد اینست که در غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با این دال عملی از
 روغن که آنرا در هندی گویا رجان فارسی میگویند میکنند و از خارج هم روغن داخل نمایند که پوست آن رفیع
 سازد و اگر حیوانات روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرغ سرخ و حلیت و زرد چوبه هم در هر ماکول داخل
 میسازند و مرغ سرخ را تنها نیز فرود میزند بنا برین نطفه اینها پشت در پشت از دال تور بی روغن یا کم روغن و مرغ
 سرخ و حلیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذایی حار اکثر امراض اینها صفاوسی یا از جهت احتراق
 مواد سوداگست و اطباء هر یک موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا
 این قوم خیالی جاری بس واقع شده و طایمت و حسن خلق اصلا در طبیعت نگزیده و درین دلبست سال که قدم اینها
 بیشترین هندوستان سینه برخی مردم هندون هم استعمال مرغ سرخ آمیخته پیشتر رواج این مرغ است اما
 در هندون نبود حق علم است و کفنی بشهد که اینها مراتب مطابق واقع نقل آمده تعصب و تصنع اصلا داخل ندارد
 نهی نماند که بامیر که سابق مذکور شد آن بر این زبان دکنی بتدی میگویند و گرسنه بفتح کاف تازی سکون از جمله فتح
 سد به اسم عمودانه است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاو دانه و در هندی مشر و در دکنی نماند
 در این سبب تخمه انونین گوید نیز ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب بران قاطع گوید آن
 را بیشتر کرد و بگاو دهنده گاو را چاق و فر به کند طرفه آنکه بالاجری آنرا متفشر ناکرده تناول میکند و پخته تا
 در دانی بفتح و او را در جمله دانه است که آنرا در هندی از هر خوانند در دوم چهار و در سوم بایس است
 مرغ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع عبارت
 از آنکه در ترجمه اش اینست که فلفل خراسانی غلانی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن
 که مرغ میشود در شدت حدت و حرارت مثل فلفل سیاه است و حلیت در چهارم گرم
 و در خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سوم گرم و خشک است
 و از اینها میگویند که در دفاتر و اشا خود سینق فاروقی میسند بزبان عربی و خط مرطبی و ابتدا تاریخ ایشان از
 آغاز خلافت فاروقی است و ضعیف عدونه که در سیره سحر بوده و الا آن سال تاریخ ایشان سه ثلاث و سنین مائه و اکتف
 سابق است و عین مائه و الف سحر و وجه اختیار تاریخ فاروقی اینست که جدا علای مرثه در عهد فاروقی وضعی است

از ولایت ایران بپند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آدم بر طلب دیگر باریج نامهای پاستنا افان
 میکند که از ابتدا ایجا و عالم بسیاری نه سلاطین ایران و توران عساکر جراح بپند کشین و
 بآریان این مملکت چچین لکن پیش از عهد اسلام تنها شرع دنیوی بر سر ملک مال در میان بود
 عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش برست بودند و هندوان هم کتیم آتش
 برست اند و لایقین با دین و این هندوان کارند اشتند بلکه در عظیم آتش با ایشان متحد و منفق
 بودند و چون میل دنیوی آتش که فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران افروخت
 و سلاطین سلام بر سر بر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند شرع دینی با شرع دنیوی انضمام پذیرفت
 و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین سلام بیازوی حمت بتخانهای هند را
 بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را بر هم زده اذان را بلند آواز ساختند و درین عهد بالک
 فوج غنیمت شیر از اذل اند مثل مزارع و شبان و بخار و سکاف و فوج اسلامیان اکثر نجا و شرف اند
 سبب غلبه غنیمت این است که مردم غنیمت شام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ فزونی میکنند و وقت محاربه
 رسد غله و گاه خرگفت را بندنوده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی اقتاده اند
 اگر آنها هم ریاضت جنگ فزونی کشند البته بر غنیمت غالب می آیند که همی دانه موسی که در طینت نجا است
 با اراذل کجا میباشد و قهرم الله به نواب آصف جاه غفران نپاه وقت رحلت شش سپه و الا
 که گذشت تیر محمد نپاه و میر احمد که مرد و از یک مادر اند و تیر سید محمد و تیر نظام علی و تیر محمد شریف
 و تیر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطا با عنین مخاطب فقیر براسی امتیاز اولین را امیر الامرا
 و دومین نظام الدوله و سیمین امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را بران
 و ششمین را ناصر الملک یا اسکندر

امیر الامرا فیر و جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران نپاه از پیشگاه خلافت
 بخطاب جد خود سرایه ناموری اند و خست و نواب آصف جاه در ولن و او در دینی حاضر
 تحت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمیسین و مائمه و الف از فرودین آریگان
 رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرا می که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخالف به مصیام الله و له
 خان دوران در جنگ نادر شاه بی نواب آصف جاه مقرر شدند بود و مخالف خود فیر و جنگ مقرر شدند

و کرامت

و بعد رحلت نواب آصف جاہ در عصر احمد شاہ منصب امیر الامرائی بسا و امتحان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات امتحان بغیر و جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدولہ
ناصر جنگ امیر الامرار امواسی ریاست دکن در سرفنا و اعیان حضور بنا بر بعضی وجوہ اول راضی
نبودند آخر راضی شدند نوعیکہ در ترجمہ صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامراسونم
سنہ خمس و ستین و مائتہ و الف از احمد شاہ بخلعت حکومت دکن قامت مسائلات آراست و در عین
موسم بر شگال جانب دکن قطرہ زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیومین مسلط بود و مو لکر مرستہ
راکہ با فوج سنگین در نواحی دہلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذمی قلعہ سال
مذکور داخل اوزنگ آباد شد امیر الممالک کہ در حیدرآباد بود بقصد مقابلہ مسافتی نوردید غنیمت قابو یافتہ
از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالہ از توابع اوزنگ آباد و غیرہ استہ عامنود امیر الامرا
چون نو آمدہ ناواقف بود و کار عجم مقابلہ با امیر الممالک در پیش داشت سند ملک خاندیس و غیرہ با بہر
خود حوزہ غنیمت نمود و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیمت چون قلم قضا برین فیتہ بود کہ ریاست
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد مفتوح در از داخل شدن اوزنگ آباد مفتوم ذمی الحجہ
آخر در سال مذکور برگ مفاجات در گذشت و رفقا را کہ سچہ توقعات سبیل رفاقت پیمودہ بودند
بہرہ چاہ یاس فرورفتند و تابوت اورا سکیئہ خاطر و بدرفہ سلامت راہ معانہ نمودہ قرار دادند
کہ پیش پیش صف خود نگاہ داشتہ از اوزنگ آباد بدہلی برسد آخر همچنان کردند و چون نبات لغش
در کباب لغش را ہی طی کردہ بدہلی رسیدند و در اینجا لاش از زمین سپردند

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاہ غفران پناہ و دختر زاوہ وزیر الممالک
اعتماد الدولہ قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او شیر شاہ الدین است او ہم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بہادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکہ پدرش امیر الامرا در دکن رفتہ برگ مفاجات
در گذشت بجز وصول این خبر و شت افزا بدار البخلاقہ عماد الملک بخانہ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفتہ شت و بتم ثانی را سجاہی رساند کہ صفدر جنگ بر سر ترجمہ آمد امیر الامرائی ارثی را از
جہشہ باو دانید آخر این نقش بہت از لگین اخلاص کج شت عماد الملک خواست کہ صفدر جنگ
بر ہم زندش باو جنگید تفصیل آن در ترجمہ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ابام جنگ مذکور مو لکر

بنا خاند الملک